

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال ششم، شماره ۲۱، پاییز ۱۳۹۲
صفحات: ۲۱۴-۱۹۳
تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۱؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۲/۶/۱

رفتار شناسی سیاسی دیپلماسی نوین چین؛ تاکتیک سیاسی برای تداوم یا سیاست استراتژیک برای تغییر؟

وحید ذوالفقاری*

چکیده

ایستارهای هر دولت نسبت به جامعه بین‌المللی و بازیگران مختلف بر مبنای جهان بینی ملی بر ساخته می‌شود. جهان بینی‌های گوناگون نیز با برسازای سیاست‌های رفتاری و گفتاری کشورها، تأثیرات گسترده‌ای بر رویکردهای دیپلماتیک به‌جای می‌گذارد. متعاقب این تغییر، ایستارها و سیاست‌های دولت نسبت به تحولات بین‌المللی دچار دگردیسی می‌گردد. در این پیوند، تغییر ایستارهای چین نسبت به جامعه بین‌المللی از دهه ۷۰ قرن بیستم، رفتار دیپلماتیک این کشور را با شناسه‌های نوینی بر ساخته است که فارغ از دیپلماسی رادیکال و تجدید نظر طلبانه، درصدد انطباق با نظام هنجاری، قانونی و اصولی جامعه بین‌المللی است. بر این مبنای این پژوهش درصدد واکاوی سیاست‌های دیپلماتیک چین می‌باشد؛ بدین ترتیب که آیا تغییر ایستارها و رفتارهای دیپلماتیک چین، استمرار سیاست‌های گذشته است یا چرخشی در سیاست‌های این کشور می‌باشد؟ این پژوهش بر این باور است که دگردیسی ایستاری، شناختی و ارزیابانه چین، تجلی تغییرات استراتژیکی است که موقعیت چین را به‌شدت تقویت نموده است.

کلید واژه‌ها

دیپلماسی سیاسی، رفتار دیپلماتیک، تاکتیک سیاسی، سیاست استراتژیک، نظام بین‌الملل، چین.

مقدمه

سیاست‌های رفتاری چین از منظر تبار شناختی و تاریخی، دوره‌های مختلفی را تجربه‌نموده است که در هر مرحله، رویه‌های گوناگون اندیشگی و رفتاری اتخاذ گشته است که تهدیدات و فرصت‌هایی را برای این کشور تولید نموده است.

نخستین مرحله گذار تاریخی چین، از نیمه دوم قرن ۱۹ به‌ویژه از سال‌های بعد از دو جنگ تریاک رخ داده است. در این دوران، تطور اندکی در ذهنیت چین نسبت به‌نظام بین‌المللی ایجاد شد که چندان عمیق نبود. در این دوران، ضمن اذعان به‌نظام وستفالیایی، آگاهی ملی و شهروندی مشارکتی در قالب ملت- دولت در چین تبلور نیافته است. بنابراین، هم‌چنان به‌صورت امپراتوری اداره گشت. دومین مرحله گذار تاریخی چین، در سال‌های بعد از شکست از ژاپن در طی سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۵ بروز یافت. در واقع، تجربه‌شکست از ژاپن پیش‌بینی توسعه و پیشرفت چین را از بین برد و آن‌ها را به‌این‌باور رسانید که فاصله زیادی برای نیل به‌جایگاه و قدرت خود در عرصه بین‌المللی دارند. این امر منجر به‌بازاندیشی در حکمرانی امپراتورانه گشته است. اما فروپاشی نظام امپراتوری و تکوین نظام جمهوری در سال ۱۹۱۲، چین را وارد جنگ داخلی نموده است که حدود چهار دهه (۱۹۴۹) تداوم یافت. مرحله سوم از گذار تاریخی چین به‌دنبال تشکیل سازمان ملل ایجاد گشت. در این دوره، چینی‌ها به‌این‌باور دست یافتند که توانایی کسب جایگاه مهم را دارا می‌باشند. اما بروز جنگ سرد ایدئولوژیک به‌دنبال جنگ دوم جهانی، رضایت نسبی چینی‌ها نسبت به‌نظم بین‌المللی را با چالش جدی مواجه ساخت که با اتخاذ سیاست عدم همراهی و تجدید نظر طلبی، به‌دنبال آلترناتیوی برآمدند تا ضمن حفظ اصول برابری، حاکمیت و عدم وابستگی به‌ابرقدرت‌ها، نظم سازی نوینی از نظام بین‌المللی ارائه نمایند. برای عملیاتی ساختن چنین سیاست‌های تجدید نظر طلبانه‌ای، جنبش عدم تعهد را تکوین نمود تا استقلال خودش را حفظ نماید (Guangwu, 2008: 25-27).

اما آخرین مرحله گذار تاریخی چین از سال‌های اولیه حکمرانی «دنگ ژیاو‌پینگ»^۱ (۱۹۷۸-۱۹۷۹) (Qingmin, 2006: 45) به‌ویژه از سال ۱۹۹۱ آغاز گشته است. این دوران که اغلب به‌عنوان دوران نوینی در چین تبلور یافته است، تحولی در استراتژی اعمالی و اعلانی چین تولید نموده است که کالبد شکافی چنین سیاست‌های رفتاری را معروض تبیین‌ها و تحلیل‌های

1- Deng Xiaoping

گوناگونی قرار داده است. تا جایی که برخی چین پژوهان، سیاست رفتاری و عملی چین را با عنوان «دیپلماسی نوین» (Medeiros & Fravel, 2003: 22-34)، عده‌ای آن را اقتضات عصر گذار (Guoli, 2004: 10-15) و طیفی دیگر آن را جهت‌گیری نوین (Johnston & Ross, 2006: 4-18) در رفتار شناسی سیاسی چین عنوان می‌نمایند.

حال با تأمل و مذاقه در ملاحظات بالا، این پژوهش درصدد تبیین این پرسش می‌باشد که آیا تغییر و تحول در سیاست خارجی چین، با تغییراتی در رویه‌های دیپلماتیک و رویکردهای مذاکراتی همراه است یا این که تنها به‌عنوان یک ابزار به‌این مسئله نگریسته می‌شود؟ به‌بیان دیگر، تحولات و دگردیسی‌هایی که در سیاست‌های رفتاری و بیانی چین در طی سال‌های اخیر ایجاد گشته است، تداوم و استمرار سیاست‌های رفتاری گذشته می‌باشد یا چرخشی در رفتارهای سیاسی این کشور تولید گشته است. برای این مساله، با استفاده از روش جامعه شناسی تطبیقی و روند پژوهی درصدد پاسخ به‌این پرسش بر می‌آئیم.

گفتار اول: خیزش چین نوین و ادبیات تئوریک هژمون

ادبیات گسترده‌ای راجع به‌ماهیت و بازتاب‌های خیزش چین تولید یافته است که نه تنها چشم اندازه‌های تحلیلی و تئوریکی رشد و توسعه چین در سال‌های اخیر را ترسیم می‌نماید، بلکه به‌واکاوی انتقادی آن‌ها اقدام می‌نماید. این ادبیات که بیشتر ماهیت، ویژگی و نتایج روند صعودی چین را نشان می‌دهد، با رویکردهای مکاتب رئالیستی و لیبرالیستی به‌این پدیده می‌نگرد.

۱- قرائت رئالیستی: قدرت و رقابت در جهان آنارشیک

نقطه ثقل رویکرد رئالیستی بر این مفروضه بنیان گذاشته شده است که جهان وضعیت آنارشیکی دارد که دولت‌ها برای تأمین امنیت ملی، درصدد تجمیع قدرت اقتصادی و حتی نظامی می‌باشند. بنابراین، ساختار نظام بین‌المللی، رفتار دولت‌ها را شکل می‌بخشد. از منظر این تئوریسین‌ها، خیزش چین به‌عنوان قدرت بزرگ بالقوه، بایستی در بستر پایان نظام دوقطبی و متعاقب آن، تبلور عصر تک قطبی مطالعه شود. در این پیوند، چین در حال تبدیل شدن به‌قدرت بزرگی می‌باشد که چالش‌هایی برای ایالات متحده در نظام تک قطبی ایجاد می‌کند. این پویاها در راستای تصدیق این استدلال قرار دارد که نظام تک قطبی منجر به‌ظهور

قدرت‌های رقیبی در نظام بین‌الملل خواهد شد که هر نوع اقدام و کنشی برای ممانعت از ظهور قدرت‌های در حال رشد، به‌مساله‌ای معکوس مبدل خواهد گشت (Layne, 1993: 45-46). فروپاشی شوروی، کاهش مداخلات نظامی ایالات‌متحده در منطقه آسیا- پاسیفیک، نوعی خلاء قدرت^۱ تولید نموده است که از منظر رئالیست‌ها، چین را در جایگاه قدرت هژمون این منطقه نشانده است. در این پیوند، از زمان اجرای سیاست درهای باز و رویکرد اصلاح‌گرایانه در عصر ژباؤوپینگ تا به‌امروز، رهبران چین به‌طور فعالانه‌ای مترصد توسعه قدرت ملی فراگیر بوده‌اند تا توانایی تولید کارآمدی برای رقابت سیاسی، نظامی و اقتصادی با قدرت بزرگ دیگر را در خودشان تقویت نمایند. این سیاست‌های رفتاری، تئوریسین‌هایی مانند بوزان، روی و سیگال را به‌این باور رسانید که چین یک قدرت ناراضی و غیر محافظه‌کاری است (Li, 2009: 10) که درصدد تغییر قوانین نظام بین‌المللی می‌باشد که توسط غربی‌های تکوین و تولید گشته است.

۲- تفسیر لیبرالی؛ مدرنیزاسیون اقتصادی، فرآیند دموکراتیک و رویه صلح‌آفرینی

برخلاف رئالیست‌ها که بیشتر بر محدودیت‌های ساختاری کنش تأکید دارند، بازخیزی تدریجی چین از منظر رویکرد لیبرالی به‌عنوان پیامد اصلاح اقتصادی موفق و سیاست درهای باز در طی دو دهه گذشته بوده است. در حقیقت، تمرکززدایی اقتصادی و افزایش رقابت اقتصادی در میان گروه‌ها، سازمان‌ها و مناطق مختلف منجر به‌آمیزش رشد اقتصادی و کناکنش فرهنگی بین چین و جهان بیرون گشته است. بر این اساس، بنیان این مفروضه که چین دموکراتیک، سیاست مسالمت‌آمیزی را در پیش می‌گیرد، بر پایه تئوری صلح دموکراتیک قرار گرفته است که به‌عنوان نقطه ثقل تمرکز رهیافت لیبرالی می‌باشد. بر اساس تئوری صلح دموکراتیک، لیبرال‌ها معتقدند که چین به‌سوی لیبرالیسم سیاسی و دموکراسی در حال گذار است. این گروه بر این باورند که چین به‌طور فزاینده‌ای به‌اقتصاد جهان ارتباط یافته است و روابط متقابلی با شرکای تجاری دارد که این شرایط، به‌کارگیری کنش‌های رادیکال و خشونت ورزانه توسط چین را که مانع دستیابی به منافع اقتصادی‌اش می‌شود را غیر محتمل می‌سازد. لیبرال‌هایی مانند «وینسنت کابل»^۲ و «پیتر فردیناند»^۳ معتقدند که روابط اقتصادی در حال رشد بین حزب کمونیست چین و دولت‌های مجاور، هزینه‌های استفاده از سیاست‌های تقابلی

1- Power Vacuum

2- Vincent Cable

3- Peter Ferdinand

میلیتاریستی را بسیار افزایش می‌دهد (Li, 2009:13). از سوی دیگر «استورات هریس»^۱ معتقد است که بر اساس برآوردهای شناختی چین در عرصه‌های فعالیت اقتصادی، این رویکرد لیبرالی که همکاری حتی میان جوامع لیبرال و غیر لیبرال امکان پذیر است، تقویت می‌شود (Harris, 1997:151). لیبرال‌ها بر این باورند که بر مبنای ارتباطات چند بعدی، چین به‌طور تدریجی در حال مشارکت در فرآیند جهانی وابستگی متقابل پیچیده^۲ می‌باشد و با مشارکت در نهادهای رژیم‌های بین‌المللی محدود می‌شود.

۳- سازه انگاری؛ هنجارها، هویت و منافع

یکی از تئوری‌های دیگری که قابلیت تحلیل خیزش چین را دارا می‌باشد، سازه انگاری می‌باشد. این رهیافت معتقد است که روابط بین‌الملل نبایستی تنها از منظر تئوری موازنه قدرت در نظام آنارشیک مطالعه شود، بلکه نظام بین‌المللی بر اساس فرآیند شناختی جامعه‌پذیری که بر اساس آن دولت‌ها به کسب هویت‌ها و منافع خودشان نائل می‌آیند، بر ساخته می‌شود. هم‌چنین، رفتار دولت می‌تواند از طریق ایده‌ها و ارزش‌های مشترک بین الاذهانی تحدید و تحت تأثیر قرار گیرد. یکی از محققانی که به تحلیل خیزش چین از منظر سازه انگارانه می‌پردازد، «بوزینسکی»^۳ می‌باشد که معتقد است رشد قدرت چین، چالشی برای جهان و منطقه آسیا-پاسفیک تولید نمی‌کند و استدلال می‌نماید که تئوری «تهدید چین»^۴، نتیجه رشد قابلیت‌های نظامی حزب کمونیست نمی‌باشد، بلکه درک رفتار چین می‌باشد که به‌عنوان تهدیدی برای امنیت و منافع منطقه و جهان تفسیر می‌شود (Li, 2009:17). سازه انگاران در تأیید دیدگاه خود، واکنش ژاپن نسبت به خیزش چین را واکاوی می‌نمایند. در واقع، رهبران ژاپنی با همراهی ایالات متحده، درصدد ایجاد ارتباط با چین از طریق مذاکره و کناکنش در سطح نهادهای چند جانبه در منطقه می‌باشند. بدین ترتیب، آن چه که این کنش و واکنش نشان می‌دهد این است که عناصر غیر مادی مانند تاریخ، هویت، منافع کنش‌گران و فهم بین الاذهانی میان دولت‌ها به‌اندازه قابلیت‌های ماتریالیستی در واکنش به‌چالش چین نقش آفرینی می‌نمایند (Alagappa, 1998:665-667). هم‌چنین، رشد سریع قدرت چین در طی سه دهه گذشته،

1- Stuart Harris

2- Complex Interdependence

3- Leszek Buszynski

4- China Threat

واکنش‌های اندکی را از سوی دولت‌های مجاور در جهت رفتارهای موازنه ساز برانگیخته است. این مساله بدین علت می‌باشد که واکنش‌های دولت‌های آسیای شرقی به خیزش چین به‌جای تمرکز محض بر تغییرات ساختاری، هم بر منافع و هم هویت تأکید دارد (Kang, 2007:10) سازه‌انگاران بر این باورند که واقعیت اجتماعی هم با متغیرهای مادی و هم غیرمادی مشخص می‌شود اما این نوع واقعیت، فرآورده برساختگی اجتماعی می‌باشد که با تغییرات محیطی تغییر می‌یابد.

۴- پست مدرنیسم؛ برسازی گفتمانی هویت

رویکرد پست مدرنیستی با اعتقاد به برساختگی بین‌الذهانی واقعیت‌های اجتماعی، بر این باور است که دانش ما از جهان واقعی از طریق گفتمان‌های خاصی به‌دست می‌آید. از جمله کسانی که از منظر پست مدرنیستی به‌رشد و خیزش چین می‌پردازد، «چانگسین پان»^۱ می‌باشد که با ساختارشکنی از ادبیات آمریکایی راجع به تهدیدسازی چین، بر این باور است که بحث تهدید چین به‌جای واقعیت اجتماعی عینی، تنها بازتاب تصویرسازی آمریکایی می‌باشد. در این پیوند، بایستی به‌عنوان یک کنش هنجاری و معنا بخش تفسیر شود که سیاست‌های قدرت در روابط چین- آمریکا را مشروعیت می‌بخشد (Pan, 2004:306). در واقع، از منظر پست مدرنیستی، ایالات متحده نیازمند تولید یک نوع دگر تهدید ساز می‌باشد تا هویت جهانی خود را برسازد. جدایی چین از ذهنیت و ارتباط با عینیت، تنها برای حفظ و تداوم هویت آمریکا می‌باشد و برسازی گفتمانی چین به‌عنوان یک دگر، در معرفت‌شناسی پوزیتیویستی ریشه دارد. بنابراین، بر اساس رویکرد پست مدرنیستی، چین در نوعی کنش گفتمانی وارد گشته است که عدم شناسایی دغدغه‌ها نسبت به چین قدرتمند در حال ظهور، منجر به تولید تهدیدات بیرونی از سوی آمریکا، ژاپن، هند و دیگر کشورها می‌شود (Callahan, 2005:709-710). بر این اساس، همانند بسیاری از سازه‌انگاران، ادبیات پسا مدرنیستی استلزام توجه بیشتر به‌متغیرهای غیر مادی را ایجاب می‌نماید.

1- Changxin Pan

گفتار دوم: رفتارشناسی سیاسی دیپلماتیک و شناسه‌ها بر سازنده سیاست خارجی

چین

به موازات این که مشارکت چین در عرصه بین‌المللی فعالانه تر گشته است، سیاست خارجی و رویه‌های دیپلماتیک این کشور مورد تحلیل و واکاوی بیشتری قرار گرفته است. اساساً تغییر و تحولات این کشور از چشم‌اندازهای گوناگونی نگریسته می‌شود. عده‌ای در تشریح و واکاوی دیپلماسی چین از مفهوم معکوسی بهره می‌گیرند. تئوری جنگ معکوس بر این امر تأکید دارد که رهبران چین که با شکاف‌های داخلی روبه‌رو می‌شوند، منازعه با دیگر دولت‌ها را دستاویزی برای بهبود موقعیت در داخل به کار می‌بندند. از سوی دیگر، تئوری صلح معکوس^۱ بر این امر تأکید دارد که منازعات داخلی اغلب شرایط همکاری و تولید صلح معکوس را ایجاد می‌نماید. رهبران منازعه طلب اغلب تمایل به همکاری با دولت‌های دیگر جهت همکاری برای مقابله با سرچشمه‌های داخلی ناامنی دارند (Fravel, 2005:49-50). بر این اساس، تغییر و تحولاتی که متعاقب سیاست درهای باز و رویکرد اصلاح‌گرایانه در طی سه دهه گذشته بروز یافته است، نه تنها بر رفتارهای این کشور در عرصه بین‌المللی تأثیر گذاشته است، بلکه منجر به رشد شناسه‌های صوری و ماهوی نوینی در سیاست خارجی و دیپلماسی چین گشته است که عبارتند از:

۱- مختصات صوری دیپلماسی نوین چین

۱-۱- دیپلماسی مشارکت فعالانه در مجامع بین‌المللی و منطقه‌ای

تمرین دیپلماسی یک مسئله سیاسی بسیار مهم در چین امروز می‌باشد. این مهم، بازتاب تغییر اساسی در سیاست خارجی چین از زمان پایان جنگ سرد می‌باشد که مشتمل بر نقش عمومی و فعالانه دیپلمات‌های رده بالا^۲ می‌شود (Plischke, 1986:21-24). به دلایل تاریخی، دیپلمات‌های رده بالا، مشخصه بارزی در تاریخ دیپلماتیک چین تا دوران اخیر نداشتند. مائو زدونگ به‌عنوان رئیس دولت، تنها دو بار به مسافرت خارجی رفت (مسکو در سال

1 - Diversionary Peace

۲. در آمریکا دیپلمات‌های رده بالا (Diplomat-in- chief) تنها به رئیس‌جمهور اطلاق می‌شود در حالی که در چین، گستره بزرگ تری را اشتمال می‌یابد.

۱۹۴۹ و ۱۹۵۷). «لیو شوکی»^۱ به‌عنوان رئیس دولت (رئیس جمهور) در دوران تصدی خود در طی سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۵۹، تنها با کشورهای همسایه دیدار داشت. وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر، «ژو انلای»^۲ تنها از کشورهای سوسیالیست و جهان سومی که روابط دیپلماتیک با چین بعد از سال ۱۹۴۹ داشتند، دیدار داشت. بعد از بازگشتن موقعیت ریاست جمهوری در دهه ۱۹۸۰، رئیس جمهور «لی ژیانین»^۳ و رئیس جمهوری «شانگ کون»^۴ دیدارهای نمادین از برخی کشورها داشته است. اما بعد از پایان جنگ سرد، «جیانگ زمین»^۵ که رئیس جمهور چین شده است، موج فعالانه‌ای در سیاست خارجی به‌راه انداخت و بیش از ۷۰ کشور را در طی سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۲ دیدار کرد (Zhicheng, 2006:2). رئیس جمهوری فعلی چین، «هو جین تائو»^۶ که دارای جایگاه رهبری حزبی، نظامی و دولتی می‌باشد، این الگوی دیپلماسی فعالانه را تداوم می‌بخشد. هم‌چنین در سازمان‌هایی مانند اجلاس سازمان همکاری اقتصادی آسیا- پاسیفیک^۷ (APEC)، اجلاس سالانه سازمان شانگهای^۸ (SCO) (که قبلاً شانگهای پنج^۹ بوده است)، اجلاس انجمن ملت‌های آسیای جنوب شرقی^{۱۰} (ASEAN)، عضویت در «آ.سه.آن»^{۱۱} (که شامل چین، کره جنوبی و ژاپن می‌شود)، مشارکت فعالانه‌ای دارند.

۲-۱- متنوع سازی بوروکراسی دیپلماتیک

دومین تغییر قابل توجه در رویه‌های دیپلماتیک چین، نهادینه سازی و متکثر سازی بوروکراسی مسائل خارجی می‌باشد. گستره وزارت خارجه و اشمال دیگر دپارتمان‌های حکومتی در امور خارجی به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. برای مثال، در سال ۱۹۷۹، زمانی که چین درهای کشورش را به‌روی دنیا باز نمود، با ۱۱۱ کشور دارای روابط دیپلماتیک

-
- 1- Liu Shaoqi
 - 2- Zhou Enlai
 - 3- Li Xiannian
 - 4- Shangkun
 - 5- Jiang Zemin
 - 6- Hu Jintao
 - 7- Asia- Pacific Economic Cooperation
 - 8- Shanghai Cooperation Organization
 - 9- Shanghai Five
 - 10- Association of Southeast Asian Nations
 - 11- ASEAN Plus Three

بود. در سال ۲۰۰۵، این میزان به ۱۶۶ رسیده است. هم چنین چین به بیش از ۵۰ سازمان بین‌المللی پیوسته است و ۲۳۵ مأموریت دیپلماتیک خارجی داشته است که توسط ۵۶۰۰ کارمند که از این میزان، ۳۲۰۰ توسط وزارت خانه، دپارتمان و نهادهای دیگر حکومت مرکزی اعزام شدند، به اجرا درآمده است (People's daily, 2005:1-2). در زمان بنیان یافتن جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، وزارت خارجه چین تنها دارای چند دپارتمان با تعدادی کارمند داشته است. در سال ۲۰۰۵، دارای ۲۷ دپارتمان شده است که ۴۶۴۰ کارمند مسائل خارجی در آن به کارگیری شدند (Foreign Ministry, 2007:1).

علاوه بر چنین تغییر و تحولاتی که سطح ظاهری سیاست خارجی و رفتارهای دیپلماتیک چین را در طی سال‌های اخیر با پوششی از اقدامات نوین مزین ساخته است، رفتارهای دیپلماتیک این کشور از منظر ماهوی و درونی هم تحولات عمیقی را تجربه نموده است که عبارتند از:

الف) چرخش معرفت شناختی

بر مبنای چنین تحولی، نسل جدید نخبگان سیاسی و روشنفکران چینی به پایه‌های ادراکی نوینی دست یافتند که سیاست‌های انقلابی و رادیکال سابق را به سوی استراتژی‌های متعادل و هوشمند نوین سوق داده است. در واقع، گفتمان مسلط تجدید نظر طلبی در طی سال‌های قبل از ژیاو پینگ، دکتربین جنگ طبقاتی^۱ را به عنوان اصل راهنمای مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی در آورده است (Kerr et al., 2008:110). اما از اواخر دهه ۷۰، با قدرت یابی رهبران اصلاح‌گرا و تأکید بر سیاست صلح، توسعه و پیشرفت، گفتمان بدیلی تولید یافته است که ضمن کنار گذاشتن گفتمان مسلط، به دکتربین همزمن مبدل گشته است. این در حالی است که چین تجربه وقایع میدان تیان آن من در سال ۱۹۸۹ و بمب‌گذاری بلغراد در سال ۱۹۹۹ را دارد، اما فهم اساسی از وضعیت جهان معاصر تغییر یافته است و سیاست صلح جویی و توسعه، همکاری و مشارکت به عنوان یک اصل راهبردی دیپلماسی چین درآمده است (Zhaoxing, 2005:1-3).

۱- اصل Class Struggle «تخاد جنگ طبقاتی به عنوان اصول راهنما» به عنوان راهبرد اصلی برای تجهیز اجتماعی در طول انقلاب فرهنگی بوده است که به جای توسعه اقتصادی، بر منازعات طبقاتی تأکید می‌کرد که نشان از بحران داخلی در چین بود.

ب) برسازی جامعه رفاهی

دومین تغییر عمده این است که اهداف سیاست خارجی چین از براندازی نظم جهان گذشته و برسازی نظم نوین به سوی برسازی یک جامعه رفاهی^۱ تغییر یافته است. این هدف داخلی، کمک به درک چندین هدف دیپلماتیک چین خواهد کرد که شامل تلاش برای ایجاد یک جهان بین‌المللی باثبات و مسالمت‌آمیز، همسایگان متقارن و همیار، همکاری برابر و متقابل، و افکار عمومی غیر خصومت‌آمیز و همکاری گرا می‌شود. امروزه، این محورها نه تنها به‌عنوان اهداف و وظایف چین تعریف گشتند، بلکه تغییرات عمده و اساسی در سیاست خارجی چین ایجاد نمودند (Fuchang et al., 2003:189). در عصر نوین، رابطه چین با کشورهای مختلف، با گذار از ایدئولوژی، بر اساس منافع ملی، توسعه و عدم مقابله هدایت می‌شود. بدین ترتیب، گسترش همکاری با تمام دولت‌ها به‌عنوان اصل راهنما و تدبیر اصلی در سیاست خارجی چین درآمده است. برسازی یک «جهان متقارن»^۲، (Shijie and Waijiao, 2006:15) و تجلی توسعه عقلانی و منطقی تغییرات در راستای اهداف سیاست خارجی می‌باشد. (20)

ج) تلاش برای تقویت وجهه ملی

سومین تغییر این است که سیاست خارجی چین به‌طور فزاینده‌ای به‌فکر وجهه ملی کشورش افتاده است. سیاست خارجی این کشور با تأکید بر «بازیگر مسؤول»^۳، توانایی تولید فرصت‌هایی برای دنیا دارد. به‌عنوان یک بازیگر مسؤول، چین بر این باور است که ضرورتی برای ترمیم نگرانی‌های دیگر کشورها راجع به رشد اقتصادی سریع چین و تلاش برای ایجاد توازن بین منافع ملی کشورش و منافع مشترک جامعه بین‌الملل وجود دارد. این اعتقاد در بسیاری از اسناد و سخنرانی‌های مقامات مسؤول چین در عرصه‌های مختلف بین‌المللی نگرسته می‌شود. رئیس‌جمهور «جیانگ زمین» در شانزدهمین کنگره ملی حزب کمونیست چین^۴ (CCP) اشاره داشت که «چین با مقتضیات تاریخی پیش می‌رود و درصدد حفظ منافع مشترک بشری است» و نیز «هدف سیاست خارجی چین، تداوم صلح جهانی و افزایش توسعه مشترک می‌باشد»

1- Welfare Society
2- Harmonious World
3- Responsible Actor
4- Chinese Communist Party

(Zemin, 2002:1-2). در سال‌های اخیر هم صحبت‌هایی راجع به‌چنین مسائلی از سوی مقامات چینی ابراز گشته است که بر این مسئله تأکید داشتند که چین بایستی به‌تأمین صلح و ارتقای توسعه از طریق همکاری در جهت منافع توسعه انسانی و تلاش برای نفع مشترک و وضعیت برد- برد از طریق گسترش تقارن منافع همه کشورها بپردازد (Zhaoxing, 2005:1-4). این مهم در ارتباطات اقتصادی میان کشورهای آسیایی هم به‌وضوح مشاهده می‌شود. رشد اقتصادی چین به‌طور گسترده‌ای به‌کل منطقه تخصیص یافته است. برای مثال، برآوردها راجع به‌برابری قدرت خرید نشان می‌دهد که چین از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴، به‌ترتیب؛ ۸۵٫۸ درصد، ۷۴٫۲ درصد، ۷۹٫۸ درصد و ۷۵٫۲ درصد رشد تولید ناخالص داخلی آسیا را تخصیص و توزیع کرده است. در سال ۲۰۰۵، چین ۵۴ درصد تولید ناخالص داخلی آسیای شرقی (شامل ژاپن) به‌همراه ۷۵٫۴ درصد منطقه و ۳۱٫۸ درصد جهان را به‌خود اختصاص داده است (IMF, 2006). چین به‌طور روزافزونی به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین مقاصد صادراتی ملتها و اقتصادها در شرق و آسیای جنوب شرقی تبدیل گشته است. بر اساس برخی برآوردها، سهم چین در صادرات (آسیای شرقی به‌غیر از ژاپن) به‌حوزه توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) ^۱ (NAFTA) و اتحادیه اروپا، از ۲۵ درصد به ۴۵ درصد در طول سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۱ رسیده است که اکنون این درصد به ۵۶ درصد رسیده است (Bottelier, 2003:1). بعد دیگر سیاست آسیایی چین این است که از منظر سیاسی، به‌طور فعالانه‌ای در ترتیبات چند جانبه‌منطقه‌ای مشارکت می‌نماید. به‌عنوان مشارکت کننده در سازمان‌های منطقه‌ای مانند «همکاری اقتصادی آسیا- پاسیفیک» ^۲ (APEC)، «جلاسیه آسیا- اروپا» ^۳ (AEM) و «آ.سه.آن به‌علاوه سه» ^۴ (APT)، چین در تلاش برای ارتقای همکاری درون و بین منطقه‌ای است. با توجه به‌همکاری منطقه‌ای، چین از منطقه‌گرایی آزاد حمایت می‌کند و نیز از نقش مثبت ایالات‌متحده در فرآیند جامعه سازی در آسیای شرقی استقبال می‌نماید. هم‌چنین، این کشور بر سازمان «آ.سه.آن» ^۵ (ASEAN) به‌عنوان نیروی محرک همکاری منطقه‌ای تأکید می‌کند و درصدد تأسیس نظام امنیت غیر کلاسیک در جهت همکاری‌های کاربردی می‌باشد.

- 1- North American Free Trade Agreement
- 2- Asia- Pacific Economic Cooperation
- 3- Asia- Europe Meeting
- 4- ASEAN Plus Three
- 5- Association of Southeast Asian Nations

بنابراین، در یک نگاه کلی، دیپلماسی نوین چین دارای خصایصی مانند؛ بهبود رابطه با قدرت‌های بزرگ، دیپلماسی اقتصادی فعالانه و دیپلماسی چندجانبه و مشارکتی (Yaqing, 2008:43-45)، گسترش و تعمیق روابط دو جانبه از طریق مذاکرات و مشارکت استراتژیک با دولت‌های دیگر و نیز، مشارکت قدرتمندانه در نهادهای بین‌المللی (Liqun, 2008:111) و اتخاذ اکثر هنجارها و قواعد قانون بین‌المللی (Kent, 2008:70-71) می‌باشد. بر این مبنا، سیاست خارجی چین، بازتاب فرآیند «یادگیری برای اقدام و اقدام برای یادگیری»^۱ است. در واقع، این‌طور بیان می‌شود که چین در حال یادگیری چند جانبه‌گرایی، منطقه‌گرایی و همکاری منطقه‌ای است (Liqun, 2008:114). در این راستا، سه مرحله از هلال یادگیری چین؛ ۱- رهایی از جنگ سرد. ۲- تشکیل به‌دوران اولیه پس از جنگ سرد. ۳- مشارکت در نهادهای چندجانبه از اواسط دهه ۱۹۹۰ (Liqun, 2008:114) بیان می‌شود که مشارکت چین در مذاکرات دیپلماتیک مختلف را نشان می‌دهد که نه تنها محرکه تغییر سیاست خارجی و دیپلماسی چین هستند، بلکه تبلور هویت نوین برساننده این کشور می‌باشند.

۲- دیپلماسی نوین چین؛ تغییر تاکتیکی یا استراتژیک؟

در حالی که توافقی کلی بین محققان و چین پژوهان راجع به محرکه‌ها، مشخصات و تحول دیپلماسی نوین چین وجود دارد، اما راجع به این مسئله پیچیده که آیا دیپلماسی نوین چین یک تغییر تاکتیکی است یا این که رویه‌ای استراتژیک دارد، اجماعی وجود ندارد. به بیان دقیق‌تر، برخی محققان با دیدگاهی خوش بینانه معتقدند که تغییر استراتژیک در دیپلماسی نوین چین ایجاد گشته است که ارتباط تنگاتنگی با تحول هویت چین دارد. در حالی که عده‌ای دیگر، محتاط و مردد هستند. این دسته اعتقاد کمتری به تغییر بنیادی دیپلماسی چین دارند. در مقابل قائل به تغییر تاکتیکی هستند که با اهداف هژمونیک و تجدید نظر طلبانه چین سازگاری دارد. استدلال‌هایی که از تاکتیکی بودن تغییر دیپلماسی چین حمایت می‌نمایند، درصدد تأکید بر توسعه منافع و قدرت مادی برای هدف استراتژیک هژمون شدن و دیگر اهداف تجدید نظر طلبانه می‌باشند. عناصر دیگر به‌عنوان شاخصه‌های سطح پائین تر جای می‌گیرند. اما استدلالاتی که بر بنیادی بودن تغییر دیپلماسی چین تأکید دارند، از منافع و قدرت مادی

1- Learning While Practising, Practising While Learning

غفلت نمی کند، بلکه اغلب بر این مساله تأکید می نمایند که یک منطق عقلانی وجود دارد که چین در شرایط حاضر به عنوان یک قدرت محافظه کار می باشد. این دسته بر اهمیت عناصر دیگر به ویژه، وابستگی متقابل و مشارکت در هنجارها، رویه ها و اصول جامعه بین المللی و تکوین هویت ملی که مشتمل بر این شناسه ها می شود، تأکید دارند. بسیاری از این عناصر، تا اندازه ای از طریق روندهای کناکنش و ارتباط با بازیگران بیرونی مانند کنشگران دیپلماتیک و سازمان های بین المللی نهادینه گشته است.

۱-۲- جهانی شدن، مشارکت و وابستگی متقابل

برای بحث و واکاوی این مساله، تفکیک عناصر استراتژیک و داخلی یک تحلیل سودمند می باشد اما در حقیقت، این یک رابطه متقابل است که دارای تأثیرات پیشینی و پسینی است و به جای خطی بودن، دوار و حلقوی است (Liquan, 2008:113). عده ای بر این باورند که زمانی که جهانی شدن و فرآیند وابستگی متقابل پیچیده به عنوان تغییر اصلی دیپلماسی نوین چین درآمد، نمایان گر تناقضاتی است که در زمان حاضر و آینده، استلزام مدیریت دیپلماتیک را ایجاد می نماید. بنابراین، از منظر این طیف فکری، رهبری فعلی چین بایستی به مدیریت تناقضات و اتخاذ استراتژی یکپارچگی اقتصادی بپردازد. بدین ترتیب، دولت چین نه تنها نیازمند همکاری درونی است، بلکه حمایت جامعه بین المللی را برای مدیریت چنین عدم توازن هایی خواستار است. در این پیوند، تئوری «عدم بازگشت»^۱ از رویکردی حمایت می نماید که نشان می دهد تغییر بنیادی در حال اتفاق افتادن است. در حالی که در مقابل، عده ای ضمن تکذیب چنین عدم تعادلی، معتقدند که گسترش وابستگی متقابل، منجر به رفتار بین المللی انطباقی و هماهنگ چین خواهد شد. به بیان دیگر، وابستگی متقابل با دیپلماسی اقتصادی چین بروز یافت که یکی از مهم ترین فرایندهای یکپارچگی و ادغام چین در نظام اقتصادی جهانی است. در این پیوند، دیپلماسی اقتصادی نه تنها ابزاری برای تضمین توسعه اقتصادی چین است، بلکه فرآیندی است که مقامات چینی را در بازار جهانی نهادینه می نماید (Yaqing, 2008:40-43). بنابراین، فرآیندهای ادغام در نظام اقتصادی دنیا، منجر به تغییر بنیادی در فهم چین از جهانی شدن، نظام بین المللی و موقعیتش در این نظام گشته است. به ویژه، پنج دهه مذاکره چین برای

1- No Retreat

عضویت در سازمان تجارت جهانی، آموزش و جامعه‌پذیری مهمی بوده است. این فرآیند نه تنها بر ابزار بلکه بر ابعاد کارگزارانه دیپلماسی تأکید می‌نماید که به‌عنوان یک قاعده مهمی است که بسیاری دیگر بر آن تأکید می‌نمایند.

بدین ترتیب، وابستگی متقابل چین در بازارهای جهانی و جامعه بین‌المللی، نشانه تغییر بنیادی است؛ چرا که به‌عنوان بعد مهم هویت تغییر یافته چین می‌باشد. در پیش بینی دیدگاه منتقدین که وابستگی متقابل به‌عنوان معیار چالش برانگیزی است که به‌طور تجربی تکوین می‌یابد، مصادیق بارزی به‌عنوان رویکرد تغییر بنیادی دیپلماسی نوین چین ارائه می‌شود که عبارتند از؛ وابستگی گسترده چین به تجارت بین‌المللی به‌عنوان سهمی از تولید ناخالص داخلی، وابستگی فزاینده چین به نفت که نیازمند همکاری بیشتر است، عضویت چین در سازمان تجارت جهانی و عضویت در حال رشد چین در کنوانسیون‌های چند جانبه (Yaquin, 2008:51). بنابراین، پیوند چین با قدرت و موقعیت بین‌المللی در حال رشد، منجر به‌گذار چین از جایگاه قرن نوزدهمی و اوایل قرن بیستمی به‌عنوان مخالف و چالش گر قانون بین‌المللی به‌حامی و در قرن بیست و یکم به‌عنوان تأیید کننده قانون بین‌المللی گشته است.

۲-۲- قدرت

عنصر موضوعی دیگری که شاهدی برای تغییر تاکتیکی یا بنیادی دیپلماسی چین می‌باشد، قدرت در حال ظهور به‌طور کلی و قدرت نظامی به‌طور خاص می‌باشد. از یک سو، رویکردی که دیپلماسی نوین چین را تغییر تاکتیکی عنوان می‌کند، بر اهمیت قدرت در نظام بین‌المللی به‌ویژه قدرت اقتصادی و توانمندی نظامی برای دستیابی به اهداف استراتژیک و تجدید نظرطلبانه تأکید می‌کند. در برابر، استدلالاتی که بر تغییر بنیادی تأکید دارند، منافع مادی را نادیده نمی‌گیرند، بلکه به‌عنوان پایه و اساسی در سطح داخل می‌دانند. هم‌چنین بر عناصر دیگری مانند؛ وابستگی متقابل و هویت تأکید دارند. در کل، اکثر محققان درصدد حمایت از وابستگی متقابل و هویت می‌باشند. بنابراین، سیاست درهای باز و اتحاد در بازارهای دنیا، قدرت جامع چین را افزایش داده است (Liquan, 2008:116-117). بنابراین، چین مفاهیمی چون؛ امنیت نوین، برپایی جهان هماهنگ، وابستگی متقابل اقتصادی و تأیید هنجارهای جامعه بین‌المللی را به‌عنوان سرلوحه اقدامات دیپلماتیکش قرار داده است (Yaquin, 2008:39).

منتقدین بر این باور هستند که شاخصه اصلی دیپلماسی نوین چین، استراتژی دفاعی ملی و برنامه نوسازی نظامی چین می‌باشد. این منتقدین بر مفهوم «تهدید چین»^۱ تأکید و تمرکز دارند و معتقدند که چین بیش از تهدیدات سرزمینی، نگران تهدیدات دریایی می‌باشد؛ دو مساله ای که بیشتر منازعات ایالات متحده بر سر مساله تحرکات تایوان برای دستیابی به استقلال و منازعه در خصوص ارتباطات دریایی را شامل می‌شود. بر اساس مفهوم پردازی چین از تهدیدات مرزهای سرزمینی، عده‌ای بر این باورند که تأسیس مناسبات دیپلماتیک گسترده با کشورهای همسایه، پویش‌ها و کنش‌های سلبی را به کنش‌های ایجابی و مثبت تغییر داده است. این عده معتقدند که تحلیل استراتژی دفاعی چین، به تولید یک برآورد هوشیارانه‌ای می‌انجامد که بایستی در زمره دیپلماسی نوین چین قرار گیرد. در حالی که چین دارای استراتژی دفاعی برای تهدیدات سرزمینی و دریایی می‌باشد، رگه‌هایی از عناصر تهاجمی هم در استراتژی‌های دفاعی وجود دارد. اما بر مبنای محدودیت‌هایی که بر چنین عناصر تهاجمی وجود دارد، اندک کسانی هستند که بر این اعتقاد هستند که دیپلماسی نوین چین درصدد حمایت از استراتژی دفاعی برای اهداف تجدید نظر طلبانه می‌باشد (Ji, 2008:90).

۳-۲- هویت معاصر چین

سومین عنصری که می‌تواند به‌عنوان استدلال یا شاید به‌مصداقی برای تغییر بنیادی یا تاکتیکی درآید، حول مساله هویت معاصر چین قرار می‌گیرد. برای تأیید تغییر بنیادی در دیپلماسی نوین چین، هویت تحول‌یابنده چین احتمالاً به‌عنوان فاکتوری حمایت‌گر می‌باشد. گروهی بر این باورند که اصلاحات و سیاست‌های درهای باز نه تنها چشم انداز چین را به‌طور بنیادی تغییر داد، بلکه ماهیت چین را تغییر داده است. این گروه معتقدند که چین با پذیرش و تبعیت از هنجارها، اصول و رویه‌های نهادهای بین‌المللی، به‌عنوان عضو مسؤول جامعه بین‌المللی درآمده است و اکنون به‌عنوان قدرت محافظه‌کاری است که این هنجارها را از طریق افزایش فرآیند جامعه‌پذیری نهادینه می‌سازد (Liqun, 2008:123). بنابراین، اکنون چین در حال باز تعریف هویت ملی و گذار از بازیگر بیرونی به‌عنوان عضو جامعه بین‌المللی می‌باشد. بر این اساس، واکنش چین به‌گفتمان نوین حاکمیت که بر دولت مداری مشروع تأکید می‌نماید،

1- China's Threat

تأثیر فزاینده‌ای بر هویت چین هم در سطح داخلی و هم بین‌المللی دارد. بر این اساس، اگر چین مدعی دولت مداری مشروع به‌عنوان عنصر اصلی هویتش می‌باشد که در کنش‌های دیپلماتیکش مشاهده می‌شود، پس استلزام گذار از وضعیت جاری و دیپلماسی عمومی فعلی و قرار گرفتن در جایگاه حقوق بشری را ایجاب می‌نماید. در این پیوند، عده‌ای معتقدند که چین در مسئله هویت ملی با چالشی مواجه است که چگونگی مدیریت چنین چالشی، استلزام بازگرداندن حیثیت گذشته را ایجاب می‌نماید تا از سوی قدرت‌های بزرگ به‌ویژه ایالات متحده، به‌مثابه قدرت بزرگ تلقی گردد. در حالی که ایالات متحده، قدرت نظامی را به‌عنوان معیار قدرت بزرگ بودن قرار می‌دهد، چین علی‌رغم تکذیب این مساله، درصدد نوسازی نظامی به‌عنوان یکی از عناصر برساننده هویت ملی می‌باشد. بدین ترتیب، تلاش‌های مجدانه برای نوسازی نظامی، مفهوم تهدید ساز بودن چین را افزایش خواهد داد و این وجهه چین که خواستار تبدیل شدن به‌عضو مسئول جامعه بین‌المللی و برساننده جهان همگون و متقارن است را کم اهمیت می‌سازد.

۴-۲- پویش‌ها و رویه‌های دیپلماتیک

چهارمین عنصری که درصدد تبیین تغییر تاکتیکی یا بنیادی دیپلماسی نوین چین می‌باشد، حول کنش و پویش‌های دیپلماتیک چین می‌گردد. در یک سطح، این تحلیل، بینش‌های کاملی از فرآیند تکوین و تکمیل دیپلماسی چین و تغییر یا تداوم آن تمهید می‌نماید. این گرایش‌ها در چندین مساله تلخیص می‌شود. اول؛ در یک مفهوم کلی، عناصر ایدئولوژیک اهمیت کمتری دارند. عناصر شخصی هنوز دارای اهمیت می‌باشند ولی کمتر گشته اند. برخی معتقدند که عناصر شخصی از دیپلماسی مواجهه جویانه و گستاخانه‌ای که نسبت به گذشته کم‌رنگ تر گشته است، اهمیت بیشتری دارند. هم‌چنین، دیپلماسی چین بیشتر اعتماد ساز و کمتر دفاعی است. اگر چین با نوسازی نظامی، درصدد تعدیل آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدات است، بنابراین، تنها ذهنیت دیگران راجع به تهدید ساز بودن چین را فزونی می‌بخشد که به‌نوبه خود، آسیب‌پذیری چین را افزایش می‌دهد. بنابراین، این مساله می‌تواند چالشی برای چین باشد (Qingmin, 2008: 154). دوم؛ یک تغییر در زمینه تکوین دیپلماسی و سیاست خارجی چین که سرمشق بسیاری از کشورها قرار گرفته است، نهادینه سازی و متکثر سازی بوروکراسی مسائل خارجی چین می‌باشد. این مساله، بازتاب افزایش نگرانی راجع به برنامه‌ها و

منافع عمومی در سیاست خارجی و دیپلماسی چین می‌باشد. سوم؛ رفتار مذاکراتی چین هم نشان از تداوم و هم تغییر دارد. اصول و رهنمودها برای نیل به توافق هم چنان مهم باقی ماند ولی به‌طور منعطفی تداوم می‌یابد. بدین ترتیب، همکاری شخصی و رهبری سطح بالا در مذاکرات، مهم و ارزشمند باقی ماندند. اما تغییراتی هم وجود دارد. اکنون چین نه تنها دارای سیاست خارجی و دیپلماتیک غیر متعهد نیست، بلکه با هنجارهای جامعه بین‌المللی پیوند دارد. بر این اساس، چنین رفتار مذاکراتی هم از هویت چین به‌عنوان قدرت مسؤول حمایت می‌نماید و هم نفوذ مذاکراتی خاصی برای چین تمهید می‌نماید. در این پیوند، آخرین چهره رویکرد تغییر یافته مذاکراتی چین، تلاش برای همکاری بوروکراتیک می‌باشد. چهارم؛ با توجه به برخی کنش‌ها و پویای دیپلماتیک خاصی که حول چنین سیاست‌های مهمی وجود دارد، رویکردهای مختلفی وجود دارند که هم تغییر و هم تداوم را نشان می‌دهند. به‌بیان دیگر، دیپلماسی چین در حال تغییر می‌باشد که به‌تدریج با دیپلماسی کشورهای عضو جامعه بین‌الملل مشترک است. بنابراین، سیاست واقع‌گرایانه چین مستقیماً از تئوری واقع‌گرایی که بر اساس توازن قوا یا توازن تهدید در دیپلماسی منطقه‌ای یا جهانی قرار دارد، برگرفته نشده است (Zhang, 2008: 131). در این پیوند، و در ارتباط با رابطه بین چین و ایالات متحده، تغییری در دیپلماسی چین در ارتباط با آمریکا از زمانی که نظام تک‌قطبی در زمان دولت بوش مسلط بود، از زمانی که ایستارها نسبت به چین بر اساس مفهوم دیپلماتیک «رقیب استراتژیک» پویایی زیادی نداشته است و نیز از زمانی که چین درصدد مشارکت سازنده دو جانبه با کشورهای مختلف به‌مثابه تلاش‌های آشکار برای مقابله با یک جانبه‌گرایی آمریکا بود، ایجاد شده است. اما بعد از این نوع سیاست، چین چند جانبه‌گرایی را به‌عنوان روشی برای دستیابی به اهداف دیپلماتیکش که شامل اعتمادسازی در رابطه با دیگران و تعدیل تأثیرات ایالات متحده می‌باشد، اتخاذ نموده است. اما امروزه، هدف چین کمتر بلند پروازانه و مواجهه جویانه می‌باشد (Harris, 2008: 213). همکاری و مذاکرات استراتژیک چین با دیگر کشورها به‌ویژه از طریق دیپلماسی اقتصادی پیگیری می‌شود. در حالی که چین درصدد اتخاذ موقعیت‌های مستقل از ایالات متحده می‌باشد، اما بر مسائل حساسیت برانگیز تمرکز نمی‌کند. بر این اساس، این رابطه پیچیده و غیر قابل پیش‌بینی باعث ایجاد این تصور می‌شود که چین درصدد کسب موقعیت قدرت بزرگ بالقوه در نگاه آمریکا می‌باشد که چالشی برای آمریکا تولید نمی‌کند. بر این اساس، نگرانی چین از هویتش، یک مساله مهم در روابط چین و آمریکا

می‌باشد که نشان می‌دهد که دیپلماسی دیگری غیر از دیپلماسی تجدید نظرطلبانه تاکتیکی وجود دارد. پنجم؛ روابط چین و آمریکا بر دیگر ابعاد دیپلماسی چین مانند؛ مذاکرات شش جانبه راجع به برنامه هسته‌ای کره شمالی، آمریکای لاتین، امنیت انرژی و روابطش با همسایگان نفوذ کرده است. در نهایت، یکی از تغییرات اساسی دیگر، استقبال چین از چند جانبه‌گرایی می‌باشد. در واقع، چین دیپلماسی چند جانبه‌گرایی را به‌عنوان فرآیند هماهنگ سازی منافعی با منافع جامعه بین‌المللی می‌نگرد. برای نمونه، چین نه تنها به‌طور فعالانه‌ای در منطقه مشارکت می‌کند، بلکه توانایی ایفای نقش رهبری در سازمان همکاری اقتصادی شانگهای و مذاکرات شش جانبه‌را دارا می‌باشد، همان‌طوری‌که به‌طور فعالانه‌ای در همکاری اقتصادی آسیا- پاسیفیک و مجمع منطقه‌ای آ.سه.آ. ایفای نقش می‌نماید (Kerr et al., 2008:241). در سطح دیگر، تحلیل پویاها و رویه‌های دیپلماتیک چین، بینش‌هایی را تمهید می‌نماید که چین در حال آموزش اشکال نوین از رفتار می‌باشد. یکی از روش‌های یادگیری، از طریق ارتباط و کناکنش دیپلماتیک با نهادهای بین‌المللی و جهانی و با دولت‌ها و بازیگران غیر دولتی می‌باشد. یادگیری چگونگی کارایی چند جانبه‌گرایی، نه تنها بر عملکرد دیپلماتیک مقامات چینی نفوذ می‌گذارد، بلکه بر سیاست‌های چین هم اثر می‌گذارد. به‌علاوه، وجود تغییرات در سیاسی و دیپلماتیک، بر هویت چین تأثیر می‌گذارد. بدین ترتیب، دیپلماسی و بازیگران دیپلماتیک، به‌عنوان کارگزاران تغییر می‌باشند.

همان‌طوری‌که برخی محققان اظهار داشتند، هلال یادگیری چین عامل دیگری در تغییر هویت چین می‌باشد. بر این اساس، در دوران جنگ سرد، چین از نهادهای بین‌المللی گسسته بود سپس در سال‌های اولیه پس از جنگ سرد، با تشکیک و تردید می‌نگریست اما از اواسط دهه ۱۹۹۰، به‌طور فعالانه‌ای در نهادهای بین‌المللی مشارکت می‌نماید (Liquin, 2008:114). از این رو، با تعقیب سیاست «یادگیری، اجرا و اصلاح»^۱ (Wiseman, 2005:409-430) در صد عملیاتی سازی فرآیندهای دیپلماتیک در بستر وابستگی متقابل می‌باشد تا نه تنها چالش‌های داخلی درونی و بیرونی را به‌گونه‌ای مسالمت آمیز حل و فصل نماید، بلکه جایگاه و موقعیتش را در جامعه بین‌المللی ارتقاء دهد.

1- Learning, Practising, Improving

نتیجه گیری

این پژوهش جوانب مختلف دیپلماسی نوین چین را مورد تحلیل قرار داده است. نخست این که بر تفاوت بین تاکتیک‌های دیپلماتیک و دیپلماسی تاکتیکی تمرکز نموده است و این که چین همانند بسیاری از کشورها، از تاکتیک‌های مختلفی برای دستیابی به اهدافش استفاده می‌کند. دوم؛ شواهد اندکی وجود دارد تا نشان دهد چین در فرآیند دیپلماسی تاکتیکی با برنامه تجدید نظر طلبانه مشارکت دارد. سوم این که، تثبیت چنین رویکردهایی که از تغییرات بنیادی حمایت می‌نمایند، به‌عناصر مختلفی بستگی دارد. یک عنصر، تداوم بسترهای استراتژیک و داخلی است که اساساً سیاست‌های درهای باز و اصلاح‌گرای چین را به‌ارمغان آورده است. برای مثال، جامعه بین‌المللی به‌ویژه ایالات متحده نه تنها نیاز به انطباق با پویش‌های دیپلماتیک دارند، بلکه نیازمند انطباق با هنجارها و اصول پویش‌های دیپلماتیک و جامعه بین‌المللی می‌باشند. دیپلماسی چین بایستی به‌طور گسترده‌ای هنجارهای جامعه بین‌المللی به‌ویژه آن‌هایی که با مشروعیت دولت‌ها سر و کار دارند را تأیید نماید. چهارم این که، کشورهای دیگر نیز نیازمند انطباق با کنش‌های دیپلماتیکی هستند که به‌چین برای مدیریت مشکلات کمک می‌نماید. یکی از این چالش‌ها، معضل امنیت چین است. چالش دیگر، معضل یکپارچگی سرزمینی چین می‌باشد. برای حل و فصل چالش نخست، چین بایستی با کنش‌ها و رویه‌های دیپلماتیکی که دیگر کشورهای عضو جامعه بین‌المللی بر آن تأکید دارند، تطبیق یابد. اما برای حل و فصل مشکل دوم، نه تنها نیازمند یک جامعه رفاهی، بلکه جامعه‌ای دموکراتیک می‌باشد. پنجم؛ رویه‌های دیپلماتیک مساله‌ای مهم در فرآیند یادگیری و جامعه‌پذیری کشورها محسوب می‌شود. به‌علاوه، کنش دیپلماتیک یک کشور، مهم‌ترین دال هویتی و نشانه‌ای از تغییر بنیادی است.

بر مبنای این مختصات، دیپلماسی نوین چین، محورها، مختصات و مفاهیم نوینی را در مقایسه با سال‌های قبل از اصلاح و سیاست درهای باز نشان می‌دهد. این پیشرفت‌های جدید، نه سطحی و نه مصحلت‌گرایانه و ابزاری است، بلکه به‌ارتباط بین چین و جامعه بین‌الملل بستگی دارد. به‌علاوه، آن‌ها پویایی‌های درونی بسیار قدرتمندی دارند که محرکه‌ای برای سیاست درهای باز می‌باشد. اتحاد عمیق چین با نظام‌های اقتصادی جهان و جامعه بین‌المللی بدان معنا است که چین قدم در مسیری نهاده است که هیچ برگشتی ندارد و شاید بتوان گفت

که به نقطه عدم بازگشت و عقب نشینی رسیده است. بر این اساس، مفاهیم منافع، هویت و رهبری به عنوان مهم ترین عناصر تأثیرگذار بر دیپلماسی نوین چین هستند. در تحلیل نهایی، دیپلماسی نوین چین محصول بسیاری از کناکنش های پیچیده میان عناصر مختلفی مانند؛ منافع، ارزش ها و هویت هایی است که از تمامی ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برمی آید. این فرایند تغییر به طور آشکاری تداوم می یابد و ویژگی های نوینی در مسائل داخلی و خارجی چین ایجاد می کند.

فهرست منابع

- Alagappa, M. (1998). **Asian Security Practice: Material and Ideational Influences**, Stanford: Stanford University Press.
- Bottelier P. (2003). **Comments**, Washington, DC: Atlantic Council Meeting on WTO Compliance across the Strait.
- Callahan, W.A. (2005). "How to Understand China: The Dangers and Opportunities of Being a Rising Power", **Review of International Studies**, 31: 701-714.
- Chan, G., (1999). **Chinese Perspectives on International Relations: A Framework for Analysis**, Basingstoke: MacMillan.
- China Constitution (2004). Constitution of the People's Republic of China, Available at: www.npc.gov.cn.
- ForeignMinistry (2007). <http://www.fmprc.gov.cn/eng/wjzb/zjzg/swaqsqs/default.htm>.
- Fravel, M.T. (2005). "Regime Insecurity and International Cooperation", **International Security**, 30(2):46-83.
- Friedberg, A.L. (2005). "The Future of U.S- China Relations", **International Security**, 30 (2): 7-45.
- Fuchang, yang, Qin Yaqing & Heng Xiaojun (2003). **Contemporary China and its Foreign Policy**, Beijing: World Affairs.
- Guangwu, W. (2008). China and the International Order. In Gungwu, Wang and Zheng Yongnian (Ed.), **China and the New International Order**: 21-31, New York.
- Guoli, L. (2004). **Chinese Foreign Policy in Transition**, New York: Walter de Gruyter.
- Harris, S. (1997). China's Role in WTO and APEC. In David S. G. Goodman and Gerald Segal (Ed.), **China Rising: Nationalism and Interdependence**: 134-155, London: Routledge.
- Harris, S. (2008). Case Studies in China's New Diplomacy: United States, Latin America, Six-Party Talks, Energy Security, and Regional Neighbors. In Pauline

- Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 211–228, New York: Palgrave, Macmillan.
- International Monetary Fund (2006). **World Economy Outlook: Globalization and Inflation**. World Economy Outlook.
- Ji, Y. (2008). China's New Diplomacy, Foreign Policy, and Defense Strategy. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 77–108, New York: Palgrave, Macmillan.
- Jintao, H. (2004). China's Development is an opportunity for Asia. In Z. Waijiao (Ed.), **China Foreign Affairs**: 506–511, Beijing: World Affairs.
- Johnston, Alastair Iain & Robert Ross (2006). **Directions in the Study of China's Foreign Policy**, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Kang, D.C. (2007). **China Rising: Peace, Power and Order in East Asia**, Columbia: Columbia University Press.
- Kent, A. (2008). China's Changing Attitude to the Norms of International Law and Its Global Impact. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 55–76. New York: Palgrave, Macmillan.
- Kerr, Pauline, Stuart Harris & Qin Yaqing (2008). **China's New Diplomacy**, Palgrave: Macmillan.
- Layne, C. (1993). "The Unipolar illusion: Why New Great Powers will Rise", **International Security**, 17(4): 5–51.
- Li, R. (2009). **A Rising China and Security in East Asia; Identity Construction and Security Discourse**, New York: Routledge.
- Liqun, Z. (2008). The Domestic Sources of China's Foreign Policy and Diplomacy. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 109–130, New York: Palgrave, Macmillan.
- Medeiros, Evan S. & Taylor Fravel, M. (2003). "China's New Diplomacy", **Foreign Affairs**, 82(6): 23–34.
- Pan, C. (2004). "The China Threat in American Self-Imagination: The Discursive Construction of Other as Power Politics", **Alternatives**, 29: 305–331.
- Plishke, E. 1986. **Diplomat in Chief**, Westport, NY: Praeger.
- Qingmin, Z. (2006). "Comments and Analysis of China's foreign Policy Decision-making under the Circumstance of Social Change", **International Politics Quarterly**, 1:45–56.
- Qingmin, Z. (2008). Continuities and Changes in China's Negotiating Behavior. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 153–176, New York: Palgrave, Macmillan.
- Shijie, Hexie & Zu Zhongguo Waijiao (2006). "The Harmonious World and China's Foreign Policy", **Foreign Affairs Review**, 1: 15–20.
- Smith, S. (1997). New Approaches to International Theory. In John Baylis & Steve Smith (Ed.), **The Globalization of World Politics**: 165–190, Oxford: Oxford University Press.

- Sorensen, G. (1992). "Kant and Process of DEMocratization: Consequences for Neorealist Thought", **Journal of Peace Research**, 29(4): 398–399.
- Waltz, K.N. (1993). "The Emerging Structure of International Politics", **International Security**, 18(2):44–79.
- Yetiv, Steve A. & Chunlong Lu. (2007). "China, Global Energy and the Middle East", **Middle East Journal**, 61(2):199–218.
- Wiseman, G. (2005). "Pax American Bumping into Diplomatic Culture", **International Studies Perspectives** (6):409–430.
- Yaqing, Q. (2008). International Factors and China's External Behavior: Power, Interdependence, and Institutions. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 33–54, New York: Palgrave, Macmillan.
- Zemin, J. (2002). "Build a Well- off Society in an All- Round Way and Create a New Situation in Building Socialism of Chinese characteristics", **Report at the 16th National Congress of the Communist Party of China**.
- Zhaoxing, L. (2005). **Peace, Development and Cooperation: The Banner of China Diplomacy in New Era**.
- Zhang, Y. (2008). Anticipating China's Future Diplomacy: History, Theory and Social Practice. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**: 131–152, New York: Palgrave, Macmillan.